

دکتر جان اسوالت، هوشع، جلسه ۱۲، هوشع ۱۳

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

با تشکر از انجمن فرانسیس آزبری (ویلمور، کنتاکی) و دکتر اسوالت برای ارائه رایگان این ویدیوها به عموم و اعطای اجازه رونویسی آنها.

امشب از دیدن تک تک شما اینجا خوشحالم. از حضورتان متشکرم. ما در حال بررسی فصل ۱۳ از بخش سوم بدنه اصلی کتاب هستیم که من آن را «بدون حقیقت، بدون ایمان» نامیده‌ام.

ما در فصل‌های ۴، ۵ و ۶ هیچ شناختی از خداوند ندیده‌ایم، و در فصل‌های ۶ تا ۱۰ یا ۱۱ هیچ عشق پایداری به خداوند ندیده‌ایم، و اکنون هیچ وفاداری به خداوند وجود ندارد. وقتی افرایم سخن می‌گفت، مردم می‌لرزیدند. او در اسرائیل مورد احترام بود، اما به دلیل پرستش بعل گناهکار شناخته شد و مرد

اکنون آنها بیشتر و بیشتر گناه می‌کنند. آنها برای خود از نقره خود، بت‌هایی می‌سازند که با مهارت ساخته شده‌اند و همه آنها کار صنعتگران است. درباره این افراد گفته می‌شود که آنها قربانی‌های انسانی تقدیم می‌کنند.

آنها بت‌های گوساله‌مانند را می‌بوسند. آیه ۱، بخش اول آن، از نفوذی که زمانی افرایم داشت صحبت می‌کند. آنها در اسرائیل مورد احترام بودند.

طبق بقیه آیه چه اتفاقی افتاد؟ آنها به بت‌ها روی آوردند. آنها به بعل روی آوردند، و بگذارید دوباره به شما یادآوری کنم که بعل، در کنار چیزهای دیگر، خدای طوفان است. و همانطور که گفتم، اسرائیل رودخانه بزرگی مانند فرات یا نیل ندارد که بتواند برای آبیاری از آن استفاده کند.

برای اسرائیل، همه چیز به طوفان‌هایی که از مدیترانه می‌آیند بستگی دارد، و وقتی به آن خط الراس مرکزی می‌رسند، باران می‌بارند. بنابراین، مهم است که خدای طوفان را آرام کنید. مهم است که او را در کنار خود داشته باشید.

چه ارتباطی بین قسمت اول آیه ۱ و قسمت دوم وجود دارد؟ قبل و بعد. دقیقاً. و چرا با توجه به قبل قسمت بعد؟ بله، وقتی آنها به خدا خدمت کردند، خدا آنها را برکت داد و سپس آنها به خدا پشت کردند.

اما باز هم، چه ارتباطی وجود دارد؟ بله، بله. وقتی افرایم صحبت کرد، مردم لرزیدند. او در اسرائیل مورد تجلیل قرار گرفت.

ارتباط بین این و بقیه آیه چیست؟ غرور. اوه، من به خدا احتیاج ندارم. من خیلی خوب کار می‌کنم.

مردم تحت تأثیر من قرار می‌گیرند. مردم به من گوش می‌دهند. مردم آنچه را که می‌گویم انجام می‌دهند.

من به خدا نیازی ندارم. پولس چه می‌گوید؟ نه بسیاری از قدرتمندان، نه بسیاری از شریفان، نه بسیاری از حکیمان. چرا که نه؟ چون آنها به خدا نیازی ندارند.

خیلی خوب با هم کنار میان، خیلی ممنون. بارها و بارها، این اتفاق توی لحظاتی می‌افته که ما شکست می‌خوریم، توی لحظاتی که زندگی از هم می‌پاشه. همونطور که می‌گن، هیچ بی‌خدایی توی سنگر نیست.

دقیقاً، دقیقاً. آنها نمی‌دانستند که به خدا نیاز دارند، همانطور که ما نداریم. باز هم، من خیلی فکر کرده‌ام

هفته‌ی پیش اشاره کردم که دکتر براون در دانشگاه در مورد افراد غیرکلیسایی صحبت می‌کند. خیلی در موردش فکر کرده‌ام. این افراد ایمانشان را از دست نداده‌اند

آنها به سادگی آن را غیرضروری یافته‌اند. چه کسی به خدا نیاز دارد؟ من خوبم. چه کسی به کلیسا نیاز دارد؟ چه کسی به افراد کلیسا نیاز دارد؟ چه کسی به عیسی نیاز دارد؟ من خوبم

سال‌ها پیش، یک مطلب کوتاه دیدم. دانشجویان متوجه شدند که استادشان زمانی مسیحی بسیار متعصبی بوده است، و مشخص بود که الان دیگر مسیحی متعصبی نیست، و از او پرسیدند، چطور ایمانت را از دست دادی؟ او گفت که واقعاً ایمانم را از دست ندادم. گفت وقتی به دانشکده تحصیلات تکمیلی رفتم، فهمیدم که وقت زیادی برای او ندارم و واقعاً به او نیازی ندارم، بنابراین ایمانم را در کشو گذاشتم

چند سال بعد، فکر کردم شاید خوب باشد کمی ایمان داشته باشم، و به سمت کشو رفتم و آن را باز کردم. هیچ چیز آنجا نبود. من به خدا نیازی ندارم

و اغلب اوقات، این تراژدی، بحران است که ما را مجبور می‌کند بگوییم، خدای من، من بدون خدا نمی‌توانم زندگی کنم. بنابراین، من فکر می‌کنم از بسیاری جهات، این آیه بسیار قدرتمندی است. وقتی آنها به مقام والایی رسیدند، برگشتند، و کتاب مقدس بارها و بارها این نکته را تکرار می‌کند

بت‌ها، و می‌خواهم بگویم خدایان بت، ساخته‌ی دست ما هستند، و من می‌خواهم یک قدم فراتر از آن بروم. آن‌ها ساخته‌ی ذهن ما هستند. ما نه تنها تصویر را ساخته‌ایم، بلکه ایده را نیز ساخته‌ایم

این خدایی است که برای ما وجود دارد. حالا، دوباره، می‌خواهم به بخش دوم آن آیه نگاه کنم. آنها به پرستش بعل، یک دین ساخته دست بشر، گناهکار شدند و مردند

ها؟ چه ربطی دارد؟ از نظر روحی، اونا مردن؟ بله. حالا، چرا؟ چرا این منجر به مرگ میشه؟ بعل نتونست زندگی رو فراهم کنه. بعل نتونست چیزی رو که اونا واقعاً، چیزی که من و شما واقعاً بهش نیاز داریم، فراهم کنه.

حالا، بیایید کمی بیشتر این موضوع را دنبال کنیم. چرا که نه؟ خب، او خدا نیست، بله. چرا کارهای دست و ذهن ما منجر به حیات نمی‌شود؟ بسیار خوب، این باعث می‌شود فکر کنیم که ما منبع حیات هستیم

دیگه چی؟ باشه، باشه. دیگه چی؟ باشه، باشه. تنها منبع زندگی خداست

ما نمی‌توانیم حیات تولید کنیم. حالا، خیلی جالب خواهد بود. اکثر ما اینجا احتمالاً آن را نخواهیم دید، اما بعضی از شما خواهید دید

فکر می‌کنم شاید اگر عیسی ۱۰۰ سال دیگر تأخیر کند، جهان ممکن است این صدا را با انتقام ثابت کند، این ممکن است به هیچ وجه یک نعمت نباشد. حالا، دوست دارم اشتباهم ثابت شود، و شاید هم بشود، اما حس من این است که با توجه به طبیعت سقوط کرده بشریت، هر آنچه که تولید می‌کنیم، بخشی مرگبار از آن خواهد بود

کمونیسم، روی کاغذ، یک نظریه سیاسی بسیار زیبا است. کاملاً منطقی به نظر می‌رسد و به همین دلیل است که کشورهای نوظهور مدام به دام آن می‌افتند، اما یک چیز را از قلم می‌اندازد: طبیعت سقوط کرده ما. همه ما برابریم و برخی از ما کمی برابرتر از دیگران هستیم.

بنابراین، به جای اینکه دولت رو به زوال برود، دولت در دستان عده‌ای برگزیده قدرتمند شد. ما نمی‌توانیم زندگی تولید کنیم. اگر به حال خود رها شویم، مرگ تولید می‌کنیم.

به نظر می‌رسد که اینطور نیست، و مردم همیشه آن را انکار می‌کنند، اما هر نسلی دوباره آن را اثبات می‌کند. اروپا قرن بیستم پاسخی به قرن نوزدهم بود، و قرن نوزدهم، از بسیاری جهات، همان هوش ۱۳ است. دنیا را از دم در دست داشت.

معلوم شد که دم مار است، اما ما آن را فهمیده بودیم. همه چیز را فهمیده بودیم. عقلانیت به تمام مشکلات ما پاسخ داده بود و قرار بود به تعداد انگشت‌شماری که باقی مانده بودند نیز پاسخ دهد.

دیگر هرگز جنگی نمی‌توانست وجود داشته باشد، زیرا همه می‌دانستند که جنگ مخرب است، و ما خیلی باهوش بودیم که خودمان را نابود کنیم. و در عوض، ما داشتیم، و همانطور که بسیاری اظهار نظر کرده‌اند، دو جنگ جهانی وجود ندارد. یکی با یک وقفه ۲۰ ساله بود تا نسل دیگری از جوانان ۱۸ ساله را به خود جذب کند.

آنها به بلع روی آوردند و مردند، و ما داریم سعی می‌کنیم تکه‌های آن را جمع کنیم. ۷۵ سال بعد، هنوز داریم سعی می‌کنیم این کار را انجام دهیم، و کارمان را خیلی خوب انجام نمی‌دهیم.

یه دقیقه دیگه بیشتر در موردش حرف می‌زنم. خب، حالا بیشتر و بیشتر گناه می‌کنن. از نقره‌شون برای خودشون بت می‌سازن.

ما چیزهایی برای پرستش می‌سازیم تا با پولمان از خودمان مراقبت کنیم، مثلاً به یک بازیکن بیسبال ژاپنی ۷۰۰ میلیون دلار می‌دهیم. ۷۰۰ میلیون دلار. اوهتانی. اوهتانی. بله. خب، این هم از این

ما داریم از نقره‌هامون استفاده می‌کنیم تا از خودمون یه بت بسازیم. یه آدمی که واقعاً تو گرفتن یه چیز گرد کوچیک یا زدن یه چیز گرد کوچیک مهارت داره. حالا، ازتون می‌خوام به آیات ۲ و ۳ نگاه کنید، و می‌خوام ببینم آیا شما هم همون حال و هوایی رو دارید که من دارم، یا آگه دارید، تکالیفتون رو انجام دادید؟

اکنون، آنها بیشتر و بیشتر گناه می‌کنند. آنها از نقره خود برای خود بت می‌سازند - تمثال‌هایی که با مهارت ساخته شده‌اند و همه آنها کار صنعتگران است.

درباره این مردم گفته شده است که آنها قربانی‌های انسانی تقدیم می‌کنند. آنها بت‌های گوساله‌مانند را می‌بوسند. بنابراین، آنها مانند ما صبحگاهی، مانند شبنم صبحگاهی که ناپدید می‌شود، مانند کاهی که از خرمن می‌غلند، مانند دودی که از پنجره بیرون می‌آید، خواهند بود.

چه تفاوتی بین این دو بیت از نظر احساسی وجود دارد؟ باشه، آره، فکر می‌کنم این یه چیزه. چیز دیگه‌ای هم هست؟ بیت ۳ چه حسی داره؟ ناامیدانه؟ دست نیافتنی؟ توخالی؟ خالی؟ مرده؟ بیت ۲ پر از چیزای مختلفه.

عبارات انگار روی هم می‌افتند. سپس، در بیت سوم، فقط این حس پوچی وجود دارد: مه، شبنم، کاه، دود

شعر قدرتمند. شعر قدرتمند. ما زندگی خود را پر کرده‌ایم، و آنچه زندگی خود را با آن پر کرده‌ایم مه، شب‌نم، گاه و دود بوده است.

آیه ۴، اما من از زمانی که از مصر بیرون آمدم، خداوند خدای شما بوده‌ام - شما خدایی جز من نمی‌شناسید و نجات‌دهنده‌ای جز من نمی‌شناسید. من در بیابان، در سرزمین سوزان از شما مراقبت کردم.

حالا این سوالی است که باید مدام از خودمان پرسیم. چرا باید خدا را خدمت کنم؟ و اینجا یک جواب اشتباه وجود دارد. آن را ندهید.

این آیه چه می‌گوید؟ این دو آیه چه می‌گویند؟ چرا باید خدا را عبادت کنیم؟ به خاطر کاری که او برای ما انجام داده است، نه به خاطر کاری که می‌توانیم از او دریافت کنیم. خدا اخیراً و دوباره برای من چه کرده است؟ خب، او خیلی کم برای من کار کرده است. من کسی هستم که تحصیل کرده‌ام

من کسی هستم که شغل پیدا کرده. من کسی هستم که با بامزه‌ترین دختر دنیا ازدواج کرده. من کسی هستم که، که، خدا برای من چه کرده؟ من می‌توانم بدون او هم به خوبی زندگی کنم، متشکرم.

اگر به خاطر آنچه می‌توانیم از او دریافت کنیم به او خدمت کنیم، کافی نخواهد بود. اما اگر به خاطر عشق به او خدمت کنیم، به خاطر آنچه به ما داده است، خدای من، صدای همه کسانی که آنجا هستند را شنیدی. او به من والدین خدایی داد، به من سلامتی نسبتاً خوبی داد، به من ذهنی نسبتاً خوب داد و غیره و غیره.

خدای من، هیچ‌کدام از این‌ها من نیستم. همه‌اش اوست. اما نکته‌ی مهم این است

چه کسی مسئول نعمت‌های زندگی شماست؟ شما یا خدا؟ و خیلی راحت است اگر به آنجا برویم وقتی که من به آنها غذا دادم، آنها راضی شدند. وقتی راضی شدند، مغرور شدند. و بعد مرا فراموش کردند.

بله، بله. کاری که خدا برای ایالات متحده آمریکا انجام داده، کاری که برای ما انجام داده، وقتی به آنها غذا دادم، سیر شدند. وقتی سیر شدند، مغرور شدند.

و بعد آنها مرا فراموش کردند. جالب است که در کتاب مقدس - فکر می‌کنم احتمالاً قبلاً در این مورد نظر داده‌ام - تشکر و ستایش مترادف هستند. تقریباً تمام تشکرها در کتاب مقدس به خاطر خود خدا است.

مدتی پیش در این مورد مطالعه‌ای انجام دادم و کاملاً شوکه شدم. بیشتر عبارات شکرگزاری در کتاب مقدس برای خداست، نه برای آنچه به ما داده است، نه برای آنچه برای من انجام داده است، بلکه برای خودش. بنابراین، به همین دلیل است که این یک مفهوم واحد است.

بنابراین، اینجاست که سپاسگزاری در سلوک مسیحی کاملاً ضروری است. ما هرگز نباید فراموش کنیم که خدا کیست و چگونه شخصیت خود را در نیکی‌اش نشان می‌دهد. او، خداوند را شکر کنید، زیرا او نیکوست و وفاداری او ابدی است.

به محض اینکه این را فراموش کنیم، به دردسر می‌افتیم. چون شروع به پرستش ساخته‌های دست و ذهنمان می‌کنیم، من این کار را کردم.

من این کار را انجام دادم. نه، تو این کار را نکردی. نه، تو این کار را نکردی.

پدرت با لطف و کرمش این کار را از طریق تو انجام داد. این را فراموش نکن. این را فراموش نکن.

یکی گفت من نمی‌فهمم چرا خدا یهودی‌ها را انتخاب کرد. او، من می‌فهمم. او نمونه‌های خیلی خوبی از بقیه‌ی ما هستن.

پس، من برایشان مثل شیر خواهم بود. مثل پلنگ، سر راه کمین خواهم کرد. مثل خرسی که توله‌هایش را از او گرفته‌اند، نمی‌خواهم با یک خرس مادر درگیر شوم.

من به آنها حمله خواهم کرد و آنها را خواهم درید. مانند شیر، آنها را خواهم خورد. یک حیوان وحشی آنها را تکه تکه خواهد کرد.

بنابراین، سوال این است که آیا این صرفاً خشم یک مستبد ناامید است؟ ما اینجا درباره چه چیزی صحبت می‌کنیم؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ از روزی‌دهنده به غارتگر. اممم. و چرا این اتفاق می‌افتد؟ به دلیل نافرمانی آنها، از تأدیبات پدری مهربان.

بله؟ بله؟ خب، آنها خدایان دیگر را انتخاب کرده‌اند، و او از روی حسادت برای معشوقش می‌جنگد. اممم. بیایید به رومیان فصل ۱ برگردیم. یک عهد جدید وجود دارد.

من این را می‌دانم. آیه ۱۸، خشم خدا از آسمان علیه تمام بی‌خدایی و شرارت افرادی که با شرارت خود حقیقت را سرکوب می‌کنند، نازل می‌شود. آیا این عبارت جالبی نیست؟ ما به پیشرفت شیرین نگاه می‌کنیم و حقیقت را درک نمی‌کنیم.

حقیقت این است که این برای همیشه ادامه نخواهد یافت. چه کسی با شرارت خود حقیقت را سرکوب می‌کند. حالا، این چیزی است که می‌خواستیم به طور خاص توجه شما را به آن جلب کنم.

از آنجایی که آنچه می‌توان درباره خدا دانست، برایشان آشکار است، زیرا خدا آن را برایشان آشکار کرده است. حال، همانطور که پیش از این امشب گفتیم، در رضایت خاطرمان، در کمالمان، در آسایشمان ممکن است به نظر برسد که به خدا نیازی نداریم. اما به جایی برسید که منابعتان کافی نیست، و وجود خدا بسیار آشکار است.

آن بچه‌هایی که در میدان جنگ دهانشان مثل چاه فاضلاب است، وقتی همه چیز شروع به فرو ریختن می‌کند، چه می‌کنند؟ دعا می‌کنند. دعا می‌کنند. همین هفته‌ی پیش کتابی خواندم که آن مرد گفت، من شگفت‌زده شدم.

نمی‌دانستم آن دعا از کجا آمده. فقط به این خاطر به سراغم می‌آمد که از ترس داشتم می‌مردم. بله.

زیرا از زمان آفرینش جهان، صفات نادیدنی خدا، قدرت ابدی و ذات الهی او به روشنی دیده شده و از آنچه آفریده شده، فهمیده شده است، به طوری که مردم هیچ عذری ندارند. اکنون، در اینجا، این چیزی است که می‌خواهم توجه شما را به آن جلب کنم - آیه ۲۱.

زیرا اگرچه آنها خدا را می‌شناختند، می‌دانستند که خدا وجود دارد، می‌دانستند که قدرت الهی وجود دارد، چه کاری انجام ندادند؟ آنها او را به عنوان خدا جلال ندادند و شکرگزاری نکردند. و توجه کنید که چه می‌گوید:

از او به خاطر خودش شکرگزاری نکردند. و بنابراین، نتیجه چیست؟ تفکر آنها بیهوده شد و قلب‌های نادانشان تاریک گشت.

اگرچه ادعای حکمت می‌کردند، اما احمق شدند و جلال خدای جاودان را با تمثال‌هایی که شبیه انسان‌های فانی و پرندگان و حیوانات و خزندگان بودند، معاوضه کردند. بنابراین، خدا آنها را در هوس‌های گناه‌آلود دلشان به ناپاکی جنسی سپرد تا بدن‌هایشان را با یکدیگر خوار کنند. اکنون، ما شروع کرده‌ایم و خشم خدا آشکار شده است.

خشم خدا طبق آیه‌ای که خواندیم چگونه آشکار می‌شود؟ تسلیم کردن آنها. بنابراین، این یک ظالم سرخ‌چهره نیست که می‌گوید، تو نمی‌توانی این کار را با من بکنی، من تو را می‌گیرم، من تو را می‌کشم، من تو را تکه‌تکه می‌کنم، تو نمی‌توانی این کار را با من بکنی. این خداست که می‌گوید تو راهی را انتخاب کرده‌ای، و آن راه مرگ است.

من به تو اجازه می‌دهم آن راه را انتخاب کنی. من به تو اجازه می‌دهم آن راه را داشته باشی. حالا، جالب است؛ ما زیاد به این شکل به آن فکر نمی‌کنیم، اما انحراف جنسی منجر به زندگی نمی‌شود.

نوزادان به دنیا نمی‌آیند. این منجر به مرگ می‌شود. مرگ برای نسل بشر، اگر به اندازه کافی ادامه یابد.

بنابراین بله، ما این زبان شاعرانه قوی را در مورد خطر، فاجعه‌ای که از امتناع از ستایش خدا یا شکرگزاری از او ناشی می‌شود، داریم، اما باید دائماً به این فکر کنیم که خشم خدا به معنای تلافی شخصی بیان نمی‌شود، او بله، او یک شخص است، او آسیب دیده است، او عصبانی است، اما قضاوتی که بر ما وارد می‌شود قضاوتی است که صرفاً یک مسئله علت و معلولی است. به شیوه‌هایی زندگی کنید که برای آنها طراحی نشده‌اید، و این خوب پیش نخواهد رفت.

این به نابودی خودتان منجر خواهد شد. دقیقاً، دقیقاً، دقیقاً. آن فصل اول رومیان، به خصوص از باب ۱۸ - خب، فصل اول به طور کلی فصل فوق‌العاده‌ای است، اما به طور خاص برای فکر کردن به ماهیت وجود - ما، آیات ۱۸ تا پایان فصل شگفت‌انگیز است.

بسیار خوب. تو ای اسرائیل، نابود شده‌ای، زیرا با من، با یاور خود، مخالفی. آنها سعی می‌کنند برخلاف جریان آب زندگی کنند و از خود می‌پرسند که چرا این [جریان آب] همچنان درد می‌کشد.

حالا می‌خواهم کمی بیشتر با شما در مورد این موضوع فکر کنم. چرا وقتی تسلیم خدا نیستیم، زندگی کار نمی‌کند و چرا وقتی تسلیم او هستیم، زندگی کار می‌کند؟ بله، بله. او چگونه زندگی را طوری طراحی کرده که کار کند؟ وقتی به زندگی خوب فکر می‌کنید، چه چیزی در آن دخیل است؟ درست است، رابطه من با او در روابط با یکدیگر مشکلاتی دارد.

خدا دنیا را برای رابطه ساخته است. حالا، برای روابط سالم چه چیزی لازم است؟ اعتماد، اعتماد. همسران می‌توانند به شما اعتماد کنند.

فرزندانتان می‌توانند به شما اعتماد کنند. همسایه‌تان می‌تواند به شما اعتماد کند، و اگر می‌خواهید فردی قابل اعتماد باشید، چه چیزی لازم است؟ شرافت اخلاقی از کجا می‌آید؟ به خدا اعتماد کنید. اگر می‌دانید که زندگی‌تان در دستان خداست و آن دستان خوب هستند، لازم نیست به دیگران چنگ بزنید.

لازم نیست به داشته‌های همسایه‌ات طمع داشته باشی. این واقعاً با اعتماد، به خدایی قابل اعتماد، شروع می‌شود. دوباره، مرا ببخش. بارها این را از من شنیده‌ای، اما دوباره می‌گویم.

چرا خدا از جایی که با ابراهیم بود شروع کرد؟ او به او حیات جاودان پیشنهاد نکرد. او به او بهشت پیشنهاد نکرد. او به او رستگاری پیشنهاد نکرد.

او هیچ یک از آن چیزهای خوب معنوی را ارائه نداد. او گفت، دوست دارم یک تکه زمین به تو بدهم، و دوست دارم یک بچه به تو بدهم، و دوست دارم به تو آبرو بدهم. ها؟ همانطور که بارها گفتم، هیچ چیز معنوی در مورد زمین وجود ندارد، مخصوصاً زیر ناخن‌هایت.

و هیچ چیز معنوی در مورد یک نوزاد ساعت ۳ صبح با پوشک کامل وجود ندارد. و آبرو، قرار است از آن دست بکشیم، مگر نه؟ خدا چه کار می‌کند؟ او در حال مقابله با شیطان است. شیطان حوا و آدم را متقاعد کرد که خدا قابل اعتماد نیست.

او طرف تو نیست. او نمی‌خواهد چیزی را که نیاز داری به تو بدهد. او دارد بازی خودش را می‌کند.

تو زندگیت را به او می‌دهی، و او احتمالاً تو را به ویلمور، کنتاکی، یا آفریقا، یکی از آن مکان‌ها، می‌فرستد. تو نمی‌توانی به خدا اعتماد کنی. و خدا از صفر شروع می‌کند.

بارها گفته‌ام، همه فرشتگان نفسشان را در سینه حبس کردند. نظرت چیست، میکائیل؟ آیا او این کار را خواهد کرد؟ ۲۵ نفر آخر این کار را نکردند.

من کاملاً مطمئنم که ابراهیم اولین کسی نبود که خدا این پیشنهاد را به او داد. و نمی‌دانم آیا خانه‌شان هفته قبل آتش گرفته بود یا چیزی شبیه به این. یا ابراهیم شغلش را از دست داده بود.

یا ماشینشان را خراب کردند. یا شترشان را، بسته به مورد. چون همانطور که بارها و بارها گفته‌ایم، یک بحران لازم است تا ما را به جایی برساند که جرات کنیم به او اعتماد کنیم.

پس اگر خدای قابل اعتمادی وجود دارد، پس من آزادم. بابت این علامت متاسفم. لازم نیست دزد باشم.

همسایه‌ام لازم نیست نگران این باشد که آیا وقتی آخر هفته نیست، من وسایلم را می‌دزدم یا نه. ازدواج یعنی همین. یک شراکت سودآور.

برای هر دو طرف سودآور است. و برای جهان سودمند است. و همانطور که می‌بینیم ازدواج در مقابل چشمانمان در حال نابودی است، در جاده‌ای قدم می‌گذاریم که شیرها در دو طرف آن کمین کرده‌اند.

مامان خرس‌هایی که توله‌هایشان را از دست داده‌اند. چون ما تسلیم نمی‌شویم، به او فرصتی برای اثبات قابل اعتماد بودنش نمی‌دهیم.

من مزبور ۴۶ را دوست دارم. همه دوست داشتند در طول ماجرای کووید آن را نقل قول کنند. این نسخه از کتاب «اسوالد زنده» است.

آرام باش و کشف کن که من خدا هستم. کینگ جیمز می‌گوید آرام باش و بدان که من خدا هستم. اما آرام است.

دست از این‌ور و آن‌ور دویدن بردار. سعی نکن همه مشکلات را خودت حل کنی. اعتماد کن و اطاعت کن.

باشه خدا، زندگیم رو به تو می‌سپارم. می‌ذارم بهم نشون بدی چقدر قابل اعتمادی. و امشب می‌تونم جلوی تو بایستم و بگم، خدای من، اون همیشه قابل اعتماد بوده.

تمام راه. اما خب، این هم از این. اگر بتوانی زندگیاات را به خدا بسپاری، می‌توانی آدم قابل اعتمادی باشی.

و اگر قابل اعتماد باشید، احتمال این موارد وجود دارد. این به هیچ وجه فقط ازدواج نیست. مشارکت‌های سودآوری که زندگی‌بخش هستند و نتایج خوبی به بار می‌آورند.

و این هم از آن پادشاه شما کجاست تا شما را نجات دهد؟ حاکمان شما در تمام شهرهایتان کجا هستند؟ کسانی که به من گفتید پادشاه و بزرگانی به من بدهید. پس در خشم خود، پادشاهی به شما دادم.

در خشم خود، او را از تو دور کردم. گناه تو از تو محفوظ است. گناهان او ثبت شده است.

وقتی به خدا اعتماد نداریم، از حاکمان سیاسی خود چه انتظاری داریم؟ و با این انتظار از آنها، آنها را به چه چیزی محکوم می‌کنیم؟ دقیقاً. آنها نمی‌توانند موفق شوند. غیرممکن است.

و اگر اینجا سیاسی شدم، ببخشید، اما دوباره در مورد این موضوع خیلی فکر کرده‌ام. ما الان در کشورمان دو طرز فکر در مورد دولت داریم. دولت برای تأمین نیازهای من وجود دارد.

دولت برای محافظت از آزادی‌های من وجود دارد. پدران بنیانگذار ما وقتی قانون اساسی را ایجاد کردند، و من از زمان کووید به دوره‌های عالی آن علاقه‌مند شده‌ام، و همین الان دارم یکی از آنها را در مورد ایجاد قانون اساسی تماشا می‌کنم. خیلی جالب است.

این چیزی بود که آنها تمام تابستان سر آن دعوا کردند، اینکه چه نوع دولتی باید داشته باشیم تا از آزادی‌هایمان محافظت کند؟ دلیل اینکه ما سنا داریم این است که در زمان کنفدراسیون، هر ایالت یک رأی داشت و هرج و مرج بود، اما ایالت‌هایی مانند رود آیلند و دلاور حاضر نبودند از آن صرف نظر کنند بنابراین ما سنا داریم. اما اگر پادشاه باید وجود داشته باشد تا نیازهای من را برآورده کند، دیگر تمام شده است. تمام شده است.

خواهش می‌کنم. اگر از توبه کردن امتناع کنی، کارنامه گناهانت هرگز فراموش نمی‌شود. اما اگر توبه کنی، نامت بر دستان او نوشته می‌شود.

آره. آره. نه، نه.

افرایم می‌شود، و کاری که او می‌کند این است که دو نفر، یهودا و افرایم، جنوب و شمال را به بازی می‌گیرد. بنابراین، افرایم فقط یک کلمه رمز برای پادشاهی شمالی است. اما در این زمان، قلمرو پادشاهی شمالی عمدتاً به منطقه افرایم محدود شده است.

بنابراین، این هم شاعرانه است، یک استعاره برای نهاد بزرگتر، و هم از نظر تاریخی دقیق است، از این نظر که نفتالی و یساکار و زبولون و اشیر، همه آنها رفته‌اند. جاد و روبن رفته‌اند. بنابراین، بیشتر منسی رفته است.

بخشی از آن هنوز آنجاست. بنابراین، همانطور که می‌گوییم، برای کل موجودیت شمالی شاعرانه است، اما از نظر تاریخی نیز دقیق است، زیرا اینجا جایی است که ما در آن هستیم. دردهایی مانند دردهای زایمان به سراغش می‌آید، اما او کودکی بدون خرد است.

بچه می‌گوید، هی، من اینجا را ترک نمی‌کنم. اینجا راحت است. تمام نیازهای من برآورده می‌شود.

می‌خواهی من به دنیای سرد بروم؟ بی‌خیالش. وقتی زمانش برسد، او حتی حس بیرون آمدن از رحم را هم است. یک چهارراه تفسیری، یک مشکل *crux interpretum* ندارد. حالا، در آیه ۱۴، اصطلاح لاتین

آنچه من می‌گویم این است که من این قوم را از قدرت گور رهایی خواهم بخشید. من آنها را از مرگ رهایی خواهم بخشید. ای مرگ، بلاهای تو کجاست؟ ای گور، نابودی تو کجاست؟ من هیچ رحمی نخواهم کرد.

حالا، ترجمه جدید انگلیسی بین «ای گور، نابودی تو کجاست» و «من هیچ رحمی نخواهم داشت» فاصله می‌گذارد، اما هیچ فاصله‌ای وجود ندارد. این فقط آخرین جمله در آیه است. ها؟ چگونه می‌توانیم این‌ها را در وسط تمام چیزهایی که او گفته و آنچه که قرار است در آیه بعدی بگوید، کنار هم قرار دهیم؟ و بعد به یاد دارید که در اول قرن‌تین ۱۵، پولس قسمت آخر آن آیه را نقل می‌کند.

نیش تو کجاست، ای مرگ؟ پیروزی تو کجاست، ای گور؟ و او به وضوح در مورد آن با عبارات مثبت صحبت می‌کند. بنابراین، این بدان معناست که از نظر تاریخی، این آیه تمایل به تفسیر مثبت داشته است فقط در اینجا به نوعی در وسط قرار می‌گیرد. اما اخیراً، پیشنهادی مطرح شده است که به نظر من، بسیار منطقی است.

و این یعنی، در واقع، دو جمله‌ی ابتدایی، پرسش‌های بلاغی هستند. آیا من این قوم را از قدرت گور رهایی خواهم بخشید؟ آیا من آنها را از مرگ رهایی خواهم بخشید؟ ای مرگ، بلاهای تو کجاست؟ ای گور پیروزی تو کجاست؟ حال، ما نمی‌توانیم این را ثابت کنیم زیرا زبان عبری هیچ راهی برای علامت‌گذاری پرسش‌های بلاغی ندارد. اگر پرسش خبری باشد، کجایی؟ پس، شما یک شکل پرسشی دارید که می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

اما اینجوریه. باید انجامش بدم؟ درست مثل انگلیسی. باید این کار رو برات انجام بدم؟ جواب بله بده.

آیا این کار را برای شما انجام دهم؟ پاسخ منفی است. بنابراین، فکر می‌کنم این برداشت صحیح است که اینجا منفی است، او مرگ را فرا می‌خواند. من خرس هستم.

من شیرم. من پلنگم. بیا دیگه، مرگ.

بیخیال. آیا من فقط قرار است این افرادی را که توبه نکرده‌اند، از گناه خود رویگردان نشده‌اند، نجات دهم؟ نه، من این کار را نخواهم کرد. من قرار نیست به خاطر گناه مداوم، راضی و فراموشکارشان، به آنها رحم کنم.

حالا، من به بهشت می‌روم و هوشع را ملاقات می‌کنم، و او می‌گوید که این سوال مطرح نبود. من می‌گویم، بله، آقا، زیرا ما دیده‌ایم که او در جاهای دیگر مدام در حال تغییر مکان است.

و بنابراین، در اینجا ممکن است که به سادگی، دوباره، خدا بگوید، بله، در کوتاه مدت نابودی است، اما در دراز مدت من آنها را نجات خواهم داد. در هر صورت، پولس اینگونه از این عبارات استفاده می کند. خدا را شکر.

عیسی از مردگان برخاسته است. ای مرگ، تو هیچ نبیشتی نداری. ای قبر، تو هیچ پیروزی نداری.

ستایش خداوند. حال، من فکر می کنم که ممکن است پولس این موضوع را در متن اصلی خود در اینجا به صورت منفی درک کرده باشد. اما او می گوید که در طول تاریخ رستگاری خدا، او تصویر را تغییر داده است.

و اکنون مسیح آمده و از مردگان برخاسته است. و بنابراین، در حالی که مرگ در زمان هوشع پیروز شد و اسرائیل به اسارت رفت و مرد، خدا را در جریان کار خدا در تاریخ ستایش کنید. او همه چیز را تغییر داده است.

و مرگ هیچ نبیشتی ندارد. گور هیچ پیروزی ای ندارد. بنابراین، من فکر می کنم هر دو حالت ممکن است.

اما جایی که پولس از آن بیرون می آید، نتیجه گیری همه چیز است، و در نهایت این روش درست خواندن آن است. آیا الان شما را در این مورد گیج کرده ام؟ آیا متوجه منظورم می شوید؟ سوال خوبی است. فکر می کنم نکته این است که به گناهکار بگوییم، تا زمانی که طرز فکر خود را به طور اساسی تغییر ندهید، تا زمانی که ساختار اعتماد خود را به طور اساسی تغییر ندهید، از این وضعیت زنده بیرون نخواهید آمد.

تو از اینجا زنده بیرون نمی ری. بنابراین، فکر می کنم این یه هشداره که بگم، اگه به همین مسیری که داری میری ادامه بدی، این چیزیه که جلوی روت ظاهر میشه. مردم میگن، خب، می دونی، در مورد جهنم موعظه نکن.

اگر در مورد گناه صحبت کنی، مردم را ناراحت می کنی. اوه نه، نه، نه. چرا که نه؟ چرا که نه؟ نه همیشه

تو که نمی خواهی این کار رو بکنی. آره، آره، آره، آره. باشه، یه باد شرقی از جانب خداوند از صحرا خواهد وزید.

چشمه اش خشک خواهد شد، چاهش خشک خواهد شد و تمام گنجینه های انبارش به تاراج خواهد رفت. مردم سامره باید گناه خود را به دوش بکشند، زیرا علیه خدای خود شورش کرده اند. حال، این آخرین بخش این آیه است.

خب، آن مردم در آن دوران باستان همه وحشی بودند. ما از آن دوران گذشته ایم، مگر نه؟ آیا روزنامه خوانده اید؟ آیا تلویزیون دیده اید؟ آنها با شمشیر کشته خواهند شد. بچه هایشان به زمین کوبیده خواهند شد.

شکم زنان باردارشان پاره شد. دقیقاً، دقیقاً. ما حتی یک اینچ هم تکان نخورده ایم.

وحشیگری بشر به هیچ وجه تغییر نکرده است. فقط خدا می تواند آن را تغییر دهد. و اگر او این کار را نکند، هزار سال دیگر هم مثل دو هزار سال پیش خواهد بود.

این ما هستیم، اما این آن کسی نیست که قرار است باشیم. و این آن کسی نیست که باید باشیم. این خبر خوب است.

این خبر خوبی است. یکی از خاطره‌انگیزترین تجربیات زندگی من در ژانویه ۱۹۷۷ بود. در کنتاکی برف می‌بارید.

کارن با سه بچه کوچکش در خانه‌ای در خیابان لکسینگتون شمالی بود و ماشین در مسیر ورودی یخ زده بود. و من در اسرائیل بودم. و ما روی تپه ایستاده بودیم، به آن سمت چرخیدیم و می‌توانستیم مدیترانه را ببینیم.

روز کاملاً صافی بود. اگر به این سمت می‌چرخیدید، می‌توانستید تا ۲۴ کیلومتر دورتر، دره اردن و سپس تپه‌های اردن و فراتر از آن را ببینید. دمای هوا و دمای دماسنج ۳۵ درجه بود.

و شدت باد ۱۰ درجه بود. بادی با سرعت ۳۵ مایل در ساعت به سمت ما می‌وزید، بادی سرد، انگار که از یخچال بیرون آمده باشد. همانطور که اینجا اشاره کردم، در عربی به آن «خمسین» می‌گویند.

و کاملاً خشک است. هر چیزی را که لمس کند، خشک می‌کند. و همه ما آنجا با کاپشن‌هایمان جمع شده بودیم.

و یک زن بادیه‌نشین اینجا بود با بزهایش، با ردای سیاهش که دور زانوهایش شلاق می‌زد. و ما درباره ابراهیم و لوط صحبت کردیم. ماجرا درست همین‌جا بود، احتمالاً نه بیشتر از یک مایل از جایی که ما بودیم، شمال یا جنوب.

و راهنمای ما، همانطور که به اردن سبز، در فاصله‌ی ۱۵ مایلی، نگاه می‌کردیم، به ما گفت: «می‌دانید الان دمای هوا چقدر است؟ ۷۴ درجه.» حالا می‌گوید، تصور کنید ابراهیم و لوط آنجا ایستاده‌اند.

ابراهیم شیخ است. او پدربزرگ است. او اختیار مرگ و زندگی همه اعضای خانواده‌اش را دارد.

و به لوط می‌گوید، می‌دانی چیست؟ ما باید از هم جدا شویم. یکی از ما باید اینجا بماند و دیگری برود. کجا دوست داری؟ و من می‌دانم لوط به چه فکر می‌کرد.

لات داشت فکر می‌کرد، این بز پیر، از من می‌خواهد که بگویم، خب، من اینجا کنار سنگ‌ها می‌مانم و تو علف‌ها را بردار. آه، چه شانس کمی. من علف‌ها را برمی‌دارم.

و ابراهیم می‌گوید، فکر می‌کنم انتخاب خوبی کردی. خدا خیرت بدهد. چطور می‌توانست این کار را بکند؟ او یاد گرفته بود که می‌توان به خدا اعتماد کرد.

سنگ‌هایی که از دست خدا می‌آیند بهتر از علف‌هایی هستند که برای خودت چیده‌ای.

. متشکرم، خداوند عیسی. تو به پدر اعتماد کردی.

تو تا آخر به او اعتماد کردی. تو به او اعتماد کردی، با اینکه می‌دانستی صلیبی در دست اوست، اما باور داشتی که صلیب پایان داستان نیست. متشکرم.

خدایا، تو را در این سرزمین نیکو بسیار برکت داده‌ای. هر یک از ما صد خدمتکار داریم که برای ما کار می‌کنند.

و چه آسان تو را فراموش کرده‌ایم. چه آسان گفته‌ایم، خب، من برای آنچه دارم سخت تلاش کرده‌ام. ای پروردگار، به ما رحم کن.

به ما رحم کن. آیا هنوز هم ما را به سوی خود باز می‌گردانی؟ آیا به یک فاجعه نیاز است؟ نمی‌دانم. اما ما را به سوی خود بازگردان، و شاید ما به عنوان یک ملت، نوری در تاریکی باشیم و نه فقط تاریکی بیشتر.

پروردگارا، سپاسگزارم. از وجود این برادران و خواهران عزیز سپاسگزارم. از وفاداری آنها در شرکت در این مطالعه سپاسگزارم.

ای خداوند عیسی، برای تک تک آنها دعا می‌کنم که، به خصوص در این ایام کریسمس، به آنها اعتمادی تازه به خودت، اعتمادی تازه به مراقبت تو از آنها، و توانایی تو در برآوردن هر نیازشان عطا فرمایی. به نام تو دعا می‌کنیم. آمین.